

دکتر رضا نور بها

موقعیت تفکر در سیر عمل مجرمانه

شاخص وجود انسان بیشتر تفکر اوست. حرکت یا سکون شخصیت اغلب در تحول منطقی این شاخص یا رکود بی دلیل آن است. بی تردید مفید بودن هر حرکت و یا مضر بودن هر سکون وابسته به بنیادهای فردی و اجتماعیست و در این دو اغلب بنیادهای فردی غالب بر شکل اجتماعی آن است و بواسطه دخالت مستقیم یا غیر مستقیم فکر خوب یا بد، منطقی یا غیر منطقی را توجیه میکند. فراموش نکنیم که هر فکری با وجود شاخصیت (با توجه به ساخت شخصیت افراد) نمیتواند همیشه قابل قبول باشد چه تحرك یا رکود در این حالت بیشتر انتزاعیست اما، يك نکته کمتر ابهام دارد و آن اصل اساسی «لزوم تحول منطقی تفکر در قالب هر وجود و با توجه به گنجایش هر شخصیت در طول زمان است» که میتواند «رابطه‌ها» را بسنجد، آنها را ارزیابی کند و به آنها ارزشی معادل باخواست خود و واقعیت آنها بدهد بنحویکه «وجود» در خطر اضمحلال قرار نگیرد، نه تنها بدین دلیل که ارزش وجود همیشه فوق ارزشهاست بلکه اغلب بلحاظ مکانیسم‌های دفاعی وجود چه در زمینه جسم و چه در زمینه روان. اما سکون غیر منطقی تفکر موقعیت بررسی رابطه‌ها را متزلزل میکند، ارزشها مفاهیم خود را از دست میدهند و وجود در معرض خطر قرار میگیرد. تفاوت این حالت با شکل اول در آن است که در حالت اول کوششی فعال در زمینه وحدت تفکر و ارگانیسم انجام میگیرد یعنی «من» کاری انجام میدهم که فکر من آنها را بررسی کرده، امتیازات و محظوظات آنها شناخته و با توجه به آنها عملی از من سر میزند غالباً «موجه و قابل پذیرش»

در حالیکه در شکل دوم این وحدت با اصول وجود ندارد و یا بشکلی کاملاً ناقص ظاهر میشود، اگر گاهی عملی انجام میدهد در کنار تفکری که با حفظ عدم تحرک اغلب فرسوده، غیر فعال و حتی گاهی مرده است. این عدم وحدت را بیشتر در جامعه بزهکاران و بخصوص مجرمین غیر اتفاقی میتوان دید.

مقدمه

بزهکار بیش از آنچه متفکر باشد متأثر است، متأثر از تحریکاتی که بی درنگ و یا با تأخیری (غالباً قابل اغماض) موجب واکنشی خفیف و یا شدید میشود و مجرم را در دایره «ناهمرنگان اجتماع» و گاهی «بیماران روانی» قرار میدهد این مطلب نباید موجب این اشتباه شود که يك رفتار ناهم رنگ با اجتماع از نظر جامعه شناسی حتماً رفتاری بیمار گونه است و یا انسانی بیمار نمیتواند در جامعه بنحوی طبیعی رفتار کند! چه در مورد بزهکاران این دو فرضیه بطور عام نمیتواند قابل قبول باشد زیرا اولاً جامعه منزله نیست و عدم توافق با آن دلیل مجرمیت نمیتواند باشد، بعکس گاهی بزهکار احتمالی جامعه مقدسیست که علیه مجرمیت آن قیام کرده. ثانیاً بیمار روانی در حدیکه بیماری اش مشهود نیست خود را غالباً با جامعه (منزله با آلوده) وفق میدهد، احتیاج به زیستن و نیاز به دیگران او را عملاً وادار به تسلیم در مقابل ارزشهای قراردادی جامعه مینماید. علائم و آثار بیماری زمانی آشکار میگردند که یا جامعه به نحوی بیمار را میشناسد و یا بیمار به شکلی با درگیری با جامعه بیماری خود را آشکار میکند.

تمیز این دو گاهی بسیار دشوار است. بهر حال با تفکیک این دو حالت که

۱- مقایسه کنید با: آ. وکسیلارد «مطالعه ای در روانشناسی اجتماعی»، ۱۹۵۷.

1- A. Vexillard ; Le Clochard ; Etude de psychologie sociale , 1957.

همیشه امکان اشتباه را فراهم میکند و باید بادقت مورد بررسی قرار گیرد میتوان گفت که بزهرکار غالباً ناهم‌نگی با اجتماع است (منحرف از معیارها و اصول جامعه خارج از موارد استثنائی ذکر شده) و این ناهم‌نگی ناشی از واکنشهای سریع او در قبال کنشهای دیگران (و اکثراً بدون تناسب با آنها) است. اساس این واکنشها عدم تحول تفکر منطقی مجرم در سیر عمل مجرمانه است و گاه فعل مجرمانه از هنگام قصد تا عمل دوره‌ای چنان طولانی می‌پیماید که میتوان بظاهر به تفکر کامل و منطق متعادل مجرم معتقد شد بی آنکه واقعیت این چنان باشد. شناخت قلمرو این عدم تفکر (الف)، آگاهی به عوامل زایل‌کننده، محدود سازنده و یا گسترش دهنده آن (ب) و نتیجه‌ای که طرح این مساله ایجاد میکند مورد بحث ماست (ج).

الف) قلمرو عدم تفکر

عدم تفکر گاه بعلت بیماری است: بیماری روانی در حدی که به یاخته‌های مغز و سلسله اعصاب آسیب رسانده باشد (خفیف یا شدید) و یا بیماری جسمی در حدی شدید که فعالیت مغز و سلسله اعصاب را موقتا متوقف کرده باشد. در مورد مجرم این دو فرضیه بطور عام قابل قبول نیست:

اولا از نظر بیماری روانی. - چنانچه بزهرکار بیمار روانی بمعنای خاص کلمه باشد اطلاق «مجرم» بر او بیفایده است. «بزهرکار بیمار» به «بیمار بزهرکار» تغییر پیدا میکند و مجرمیت در بیماری محو میگردد.

ثانیا از نظر بیماری جسمی. - جسم بیمار در حد مقاومت روان را مغشوش نمیکند، بدون شك به آن صدمه می‌زنند ولی در تعادل آن نقش چندان مؤثری ندارد مگر آنکه اگر گانیسم به شدتی در معرض بیماری قرار گیرد که روان را دستخوش اغتشاشی عمیق نماید.

بدین شکل فرضیه عدم تفکر مجرم باحفاظ بیماری در معنای خاص کلمه منفی است.^۲ هرچند برخی از جرم شناسان باین مطلب اعتقاد دارند^۳ اما نفی این موضوع نافی عدم تفکر بزهکار نیست چرا که در مورد مجرم مادر مقابل شخصیتی قرار گرفته ایم که اگر چه بیمار در معنای خاص آن نیست اما رفتاری به احتمال زیاد بیمارگونه دارد، بدین معنی که نسبت به «خوبش» و «محیطی» که در آن زندگی میکند رفتاری منحرف از معیارهای شناخته شده ای دارد که غالباً حالات طبیعی را توجیه می کنند و این «حالات قبول شده» را مقیاس رفتارهای طبیعی اجتماعی می شناسند. این انحرافات به دوشکل ممکن است ظاهر شوند:

۱- انحراف از معیارهای طبیعی فردی.

۲- انحراف از معیارهای طبیعی اجتماعی.

۱- انحراف از معیارهای طبیعی فردی - بدون ورود به زیربنیادهای

اساسی زیستی - روانی^۴ رفتار بزهکار میتوان گفت که مجرم به وجود خود و یا بعبارت دیگر به «من»^۵ بی توجه است هرچند غالباً جرم نشانه ایست برای حمایت «من» که از مختصات این حمایت غیر ثابت و نامنظم بودن آن است. بعبارت دیگر بزهکار «من» فعلی را در مخاطره ای قرار میدهد که در حقیقت با ارزش آن نامساویست. این همان حالتی است که میتوان به دوره انتقالی «من» تعبیرش کرد که تحول آن بیش از آنکه بنفع بزهکار باشد بضرر اوست. بهتر بتوان گفت عدم توجه بزهکار به آینده بنحویست که دورنگری را از مجرم میکیرد و او را

۳ و ۲- اعتقاد به بیماری بزهکاران بخصوص در اواخر قرن نوزدهم و با پیدایش

مکتب تعلقی به اوج خود میرسد.

4- Bio-Psychologique.

5- Je

در قید زمان و مکان فعلی و همانطور که نوشتم حمایت فرضی «من» قرار میدهد. زیرا مجرم با تحریک واکنشی نشان میدهد که اصل این واکنش در «رابطه» بین تحریک و عکس العمل آن است و نه در خود این دو و این رابطه بلحاظ وابستگی آن به عوامل زیستی - روانی موجب ارزش دادن بحال و کم اعتبار کردن آینده است. رفتار بز هکار شاخص این رابطه عمیق، مبهم و غیر مشخص است. در اینجا است که عدم تفکر نسبت به آینده و به عبارتی که E-de Greeff بیان میکند «عدم استفاده از قدرت تجربه زندگی بنحوی که بز هکار نمیتواند از عواملی که موجب لطمه به او میشوند اجتناب کند» روشن میگردد.^۶

۲- انحراف از معیارهای طبیعی اجتماعی

بی تفاوتی نسبت به محیط خانواده، مدرسه، کار و بخصوص اجتماع میتواند چون انحرافی باشد نسبت به جامعه که اگر در قالبهای فلسفی آن به یاس و نومییدی میانجامد^۷ و مجازاتی ندارد اگر همراه با اعمالی باشد که به جامعه خدشه وارد سازد با مجازات پاداش داده میشود.

جامعه بعنوان «پناهگاه تصویری و یا حقیقی» برای افرادی که در آن زندگی میکنند هسته اصلی تمرکز است در غیر این صورت وجود آن منتفی است. وقتی

۶- آ. دوگرف: مفهوم شخصیت در انسان شناسی کیفری، نشریه حقوق جزا و

جرم شناسی سال ۱۹۳۱، صفحه ۴۵۵ و بعد.

6- E. De. Greeff: La notion de Personnalité en anthropologie criminelle, R. D. D. P. et de crim. 1931, P. 455ets.

۷- گاه ما بابتی تفاوتیهای فلسفی و یا شبه فلسفی مواجه میشویم که قرن ۱۹ بخصوص شاهد آن است و میتوان از بدبینی یا یاس فلسفی بایرون، لئوپاردی، پوشکین و شوپنهاور نام برد که این یاس منجر به بی تفاوتی در قبال اجتماع میگردد بی آنکه مجازاتی عینی برای آن وجود داشته باشد.

انسان خود را با جامعه تطبیق میدهد (به اکراه، اجبار یا به میل) یعنی قوانین آنرا (درست یا غلط، رهائی دهنده یا اسیر کننده) بنحوی پذیرفته، با معیارهای آن (هرچند گاهی غیر عادلانه) خو گرفته و با محدودیتهای آن (هرچند نگران کننده) آشنا شده. در قبال این گذشت جامعه بعنوان «حامي» (تصوری یا حقیقی) وجود دارد. بعبارت دیگر پذیرش جامعه و تحت حمایت قرار گرفتن اگرچه قرار دادیست اما بشکلی طبیعی جلوه میکند. بدین شکل «فضای اعتماد» ایجاد میشود که خروج از این فضا در حال اجبار به تنفس در آن به رابطه ایجاد شده لطمه میزند و چنانچه این «خروج» نتواند در تعالی جامعه نقشی داشته باشد و یا بتواند بنیادهای قراردادی را که ناچار برای ادامه هستی ضرورت دارند دچار آسیب نماید انحراف است که اعمال ضد اجتماعی نمونه آن است و یا آنرا بشکل جرم در قالب‌های قانونی میریزیم.

این انحرافات از معیارهای طبیعی فردی - اجتماعی که بیشتر بزهرکار را در خود میگیرند و قدم به قدم او را بسوی جرم میکشانند نتیجه عدم شناخت دقیق «رابطه‌ها» و «ارزش‌ها»ی موجود شخصی و اجتماعی است. بعبارت دیگر نتیجه نارسائی تفکری که موجودیت خود و صاحب خود را نمیشناسد (با این موجودیت بلحاظ گوناگون دچار خدشه شده) و از کمک با و در عدم انجام بزه ناتوان است.

ب) عوامل زایل کننده، محدود سازنده و گسترش دهنده تفکر

این عوامل عبارتند از:

۱- عوامل زایل کننده - بیماری روانی بلحاظ آسیب‌هایی که بر مغز و

سلسله عصبی وارد شده فکر را زایل میسازد، در این مورد پسیکوزها^۸ که غالباً

۸- پسیکوزها Psychoses بیماری روانی شدیدند که آگاهی Conscience را

دچار خدشه میسازند و همچنین احساسات، قدرت داوری و ارزیابی دنیای خارجی را دچار

←

ارگانیزم را نیز مورد خطر قرار میدهند و در حقیقت به دیوانگان بطور اخص اطلاق میشوند. میتوانند نقش تفکر را منتفی کنند. در این شکل بزهاکاران دیوانه‌ها در حقیقت دیوانگان بزهاکار در مرز مسئولیت متوقف میشوند و روانپزشک و بیمارستان جای قاضی و زندان را پر میکنند.

۲- عوامل محدود کننده - این دسته از عوامل آنهایی هستند که بزهاکار بظاهر «طبیعی» و عادی در اجتماع را از نظر تفکر محدود میسازند بی آنکه آنرا کلاً زایل کنند و بیمار را بسوی جرم پیش میرانند. این عوامل میتوانند در اصل روانی باشند یا اجتماعی:

اول: عوامل روانی - این عوامل تفکر را از حالت طبیعی خود خارج میکنند و آنرا دچار وقفه میسازند بنحوی که ارزیابی دچار اختلال میگردد و در نتیجه مقاومت فاعل در مقابل عوامل تحریک کننده کم میگردد. نوروزها^۹ بعنوان مثال از این دسته عواملند.

دوم: عوامل اجتماعی - جامعه به منزله آموزش دهنده اجباری با وسایلی که در اختیار دارد تفکر را محدود میکند و آنرا در اختیار قدرتهای حاکم قرار

اختلال میکنند. در این مورد مراجعه کنید: ای - پلیسه ، راهنمای روانپزشکی برای روانپزشک صفحات ۱۰۴ و بعد.

Y. PELICIER: Guide Psychiatrique Pour le praticien, p. 104 ets.

۹- نوروزها Nevroses بیماریهای روانی نه چندان جدی هستند که شخصیت را دچار اختلال میکنند. نباید فراموش کرد که در برخی حالات ممکن است درجه آسیب رسانی یک نوروز بیشتر از یک پسیکوز باشد. در این مورد مراجعه شود به: باروک: پسیکوزها و نوروزها.

H. BARUK: Psychose et Nevrose.

میدهد و یا به دلیل تراشی برای تثبیت این قدرتها میپردازد. بعنوان مثال شخصی درچنین جامعه‌ای به فقر برخورد میکند، قدرت پول اضمحلال دائمی او را نشان میدهد و فرسودگی خود را درقبال این نیروی حاکم میبیند، سقوط او را غرور دیگران آسان میسازد و بی آنکه بتواند معیارها را بررسی کند به اشکال مادی زندگی خارجی خو میگیرد و آنها را نشانه یا نشانه‌هایی از سعادت ایده‌آل خویش می‌بیند: فقر روانی و عدم مقاومت او را بی آنکه به «ارزش» این قدرت و ثبات آن برای خوشبختی بیندیشد بسوی اعمالی هدایت میکند که اغلب بشکل «جرم» ظاهر میشود. در اینجا مساله تفکر برای جلوگیری از سقوط بی‌معناست و آنچه که هست «عمل» و نتیجه ایست که از آن عاید میشود. بزهکار در این حالت اجتماع را رد میکند، معیارهای آنرا نادیده میگیرد و ارزشها برایش فاقد معنی میشوند^{۱۰} و آینده نیز بی تفاوت برای او جلوه میکند.^{۱۱}

۱۰- این نوع بیماری همان است که دکتر اسنارد Dr. A. Hesnard آنرا بعنوان «عدم تطبیق اجتماعی توجیه کرده و میگوید بزهکاران افرادی هستند که رفتار آنها کم و بیش با معیارهای زندگی و حرفه‌ای غیر منطبق است:

DR. A. Hesnard; Psychologie du crime, P. 96.

۱۱- تجارب داوید، کیدر و رایخ از طرفی A. David; C. Kidder. M. و سیگمن Reich و Siegman از طرف دیگر اثبات میکنند که نه تنها فقدان تشکیلات زمان و رفتار در زمان برای مجرم وجود دارد بلکه عدم النفع برای آینده و ارزشهای اجتماعی که به این آینده مفهومی میدهند نیز دیده میشود:

A. David - C. Kidder - M. Reich; Time orientation in male and female Juvenile delinquents. Journ. Abnorm. Soc. Psych. 1962; P. 239-240

A. N, Siegman: The relation ship between future time perspective, time estimation and impulse control in a group of young offenders and in a control group, J. consult. Psych., 1952, P. 57, 379, 380

۳- عوامل گسترش دهنده- درمان در حد امکان عوامل زایل کننده، از بین بردن عوامل محدود کننده یا تخفیف آنها میتواند غالبا تفکر را از مرحله رکود به مرحله تحرك منتقل کند.

ج) نتیجه

شناخت «قابلیت ذهنی» بزهکار برای گسترش تفکر او نسبت به مسائلی که با آن مواجه میشود و کشف راههایی که بتواند سدی بر انحرافهای او نسبت به معیارهای طبیعی فردی و اجتماعی باشد ضروریست. این شناخت اجازه خواهد داد که اولاً عوامل زایل کننده یا محدود سازنده شناخته شوند و ثانیاً عوامل گسترش دهنده یا القاء کننده او را بیشتر در متن شناخت «من» و جامعه‌اش قرار دهند.